

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232237

UNIVERSAL
LIBRARY

۸۹۱۵۵۱۲۱
ج م

P 744

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

شیخ حسن ، جمال الدین

منتخبہ دیوان شیخ حسن

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۵۱۲۱ Accession No. P. 744

Author شیخ جمال الدین ج ۲

Title منتخبہ دیوان شیخ جمال

This book should be returned on or before the date last marked below

الَا انْتَهُ رَبِّكَ شَيْءٌ حَيْطٌ

نفرمایش بنایب و حسن جان دقتاً دقتاً زو قمر تعیرات سر کار خا دام ملکه بر کوه و
نشی امداد علی صا علوی الشیخ محمد بن علو خا دام مستان حضرت میرزا سردار بیک صا ادا



من رضا نایف حضرت تطیب القلوب حضرت شیخ المشایخ شیخ جمال الحق
والدین عرف شیخ محمد بن قدس سره با تمام محمد عزیز الدین شیخ تاملت

دکتر طبیب عزیز دکن طبیب



رویف الالف

عالم تمام شد مویلا
 بنمود درون جمله اشیا
 آدم بنهاد نام و حوا
 بر صورت ما شد آشکارا
 امواج نکلند سوسه صحرا
 جاری ست درین نشیب و بالا
 نزدیک متحققان ست دریا
 آن موج بجزرست یکت
 خورشید حقیقت است پیدا
 بستند محیطا در همه جا
 بکشاد خدا بجایب ما

چون حسن حبیب گشت پیدا
 اوصاف گمال ذات خود را
 حرفی بشال خویش نبوشت
 در پرده قدس بود مستور
 در یاسے جمال لایزالے
 فیض ز نسیم صبح نورش
 سیلاب و جاب و قطره و موج
 پس بست جاب عین موجش
 هر ذره به پیش اهل تحقیق
 افوار جمالے و جلالی
 ابواب نمازن صفاتش

<p>بسیار گوسخن درین باب</p>		<p>اسرار مقدسات</p>	
<p>دانشت چسبن بنور باطن بر حسن خودست دوست شیدا</p>			
<p>چونکه خورشید حقیقت بجان شیدیدا سرسر بر آورد دل آرام ز ایوان بقا نه بداین لوح و قلم ارض و سما شمس و قمر کفر تو ایمان اثر زلف و رخ دلدست بود پنهان ز همه خلق حبیب و دو جهان شاه خوبان گره از زلف معنبر کشاد فیض اقدس جو یذرات جهان گشت محیط</p>		<p>پر تو او بهمه کون و مکان شد پیدای بر لقایش همه عالم نگران شد پیدای بر جهان کرد نظر روح روان شد پیدای در جهان آدم و ابلیس بر آن شد پیدای کسوت آدم پوشید و عیان شد پیدای در جهان غالیه و مشک از آن شد پیدای لاجرم نور مقدس ز نهان شد پیدای</p>	
<p>چون حمن وصف شهنشاه ز ذرات شنید مست و مدبوش شد و رقص کمان شیدیدا</p>			
<p>حرص دنیا و هوا بسیار گردانند ترا گر حضور حتی بخوابی دین دنیا را نخوا باده معنی ز دوست ساقی مستان بشو بگذر از سه بابی دنیا گر بخوابی غایت</p>		<p>گر شومی مشغول با آن خوار گردانند ترا ترک غیر حق بکن ز آبرار گردانند ترا از دو عالم فارغ و بسینار گردانند ترا ورنه سرگردانیش بیمار گردانند ترا</p>	
<p>تا توانی خدمت مردان حق چمن بکن خدمتشان محرم اسرار گردانند ترا</p>			
<p>الله کرد منیر دل سیاه مرا شراب عشق چون نوشیده ام ز جام دل لباس حسن ز تن خود فرود آوردم</p>		<p>بسی ذات شریفش منور راه مرا نواخت درود جهان حق بیک نگاه مرا بدا و خلعت توحید خویش شاه مرا</p>	

شیخ علم الدین قندری

۲. جهمن چونور خداوید در نظر هر کون بلند کرد خداوند ملک و جاه مرا	
ز لطف و منت شیخ حکم که بر من کرد ز شیخ راجن آمد مرا چو خرفه گناه	فستوح بر دو جهان هست خانقاه مرا گرفته خلق پناه جهان پناه مرا
ای دل از بهر شهوت دنیا نقد عمرت برفت از دست برو از کون و لایکون بیرون گر ز او صاف نفس پاک شوی	چون سکان چند کردی از سودا شو کنون بهوشیار در عیبی در فصای جمال قدس در می سائر لا مکان شوی در دا
ای جهمن دم مزین که کار الله فصل با عدل در بینا الا محلا	
ای صبار و بسوی ملک سبا که بر خاصگان حضرت حق لم السلام علی حبیب کرام یا صید شما دلم معسور بر رسول جناب هزار درو خاصه بر انبیا و جمیع رسل بر همه اولیا و حضرت حق	آن سبا کانت شهر ملک صفا شاهبازان عالم اعلا قد کم زاید علی الحنا بهواسه شما دلم شیدا صد تیت بنی صگان خدا با اول العزم صد درود ثنا استحق درود قدس از ما
همه خواجگان چشت عظم رحام از جهمن بندگی و خند منیا	
بود میسئل دلم بر اهل عنفا	دور ماندم کنون ز اهل عنفا

شیخ علی بن
داکین
قدس سره
بیت شیخ محمد
بروز شیخ
رحمن دگر
سره

بیت
بوجودش طبع
که خاصه اهل
بوده است
توجه بر تافیه
نماند ۱۲

<p>صحبت با غنیاست بعد خدا در حدیث است او انحصار الدین قرب حق چون ترا شود حاصل شکر گویم خدا سے عالم را</p>	<p>قرب حق است بعد اهل عینا مخلط بر که شد بر اهل عینا که نداری تو بعد اهل عینا که ندارم نظر بر اهل عینا</p>
<p>جمین از منیض شیخ راجن گفت بعد حق است قرب اهل عینا</p>	
<p>ردیف التار عنایة فوقانی</p>	
<p>ای مثل تو در حق بشر خوش بشری نیست آن کس که بوشید می صاف زد دست عالم همه اشکفته و مشتاق رخ قست من خاک کعبه پایے سگ کو تو ستم</p>	<p>خوبی که تو داری صفا در دگری نیست از روز ازل تا ابد او را خبری نیست آن کس که در کوسو او را گزری نیست دورم مفلک جز در تو میج دری نیست</p>
<p>زانکه که جمین را نظر افتاد برویت جز چهره پاک تو مرا در نظری نیست</p>	
<p>ما یتیم و شراب و کل و زندان خرابات اوراد و مصلا و عصا کرده بیک سو سرستی و بیبوشی و بایار نشینمی</p>	<p>در میکده شستیم باین جمله کمالات فارغ شده ام از سر تبیح مناجات این است بنزدیک جمین نقد عبادات</p>
<p>اشعار مرا اهل معانی چو شنیدند گفتند با نصاب عجب هست اشارت</p>	
<p>حق محصر تو در دم نباده است بر کس که بفسیر تو زند دم</p>	<p>دل در عنم تو همیشه شاد است نزدیک محققان جسامت</p>

<p>حسن تو بدم خود نهاد است در غربت سلطنت قیادت است</p>	<p>دل بود ز بند عشق آزاد آن را که بکوسے تو گذر نیست</p>
	<p>در همت اختیار شده نامور فقیر روشن ز عشق یار شده نامور فقیر</p>
<p>اندر آن راه عهتل حیران است ہر کرا قرب شاہِ خوبان است کشف سر جیب کفران است نزد او وصل دوست آسان است سراسر ار دوست فرمان است در دہا را بدان کہ در مان است کہ درین راه خوف ایمان است ہر کرا عشق نیست حیوان است</p>	<p>در طریقتیکہ وصل جانان است التفاتے بسوی کس نکند در جمعیت سخن در از مکن آن کہ بگذاشت دین و دنیا را راز حق را گو بہ هیچ کسے طالبش ہر کہ گشت واصل شد مرشدے را بچو درین وادی تا توانی عزیز عاشق عشو</p>
	<p>لائق وصل او چو جہنم شد مفلسی را ہواے سلطان است</p>
<p>عشق او را با حسن کار من است شور حسن روی دلدار من است بے دریغ و بے وفا یار من است گفت آن الحال نحو خوار من است مقصود من وصل غنچوار من است شاہِ خوبان و پری وار من است</p>	<p>بے نظیر و بی نشان یار من است پہنچ دانی شور در آفاق حیت در پے وصلش دویدم با ہا ست مارا دید وقتے آن نگار من نحو اہم در جہان جو تصور آن کہ از عشاق دلہا میبرد</p>
	<p>عرش و کرسی و زمین و آسمان</p>

گفت چنین جمله بازار من است	
<p>راحت قلب و مونس جان است چهره اش گل سمن ز نخدان است آن که در بند زلفِ خوبان است در و دارد چو کشت در مان است صبح و دیدار و ز بهر دندان است عشق گر کافری چه ایمان است</p>	<p>روے یارم همیشه خندان است قد او سر و زلف او سنبل مرغ آزاد است در عالم در و دل را دوست در و صیب ماه رخسار و مشتری رونی تزد ما کافر است مسکر عشق</p>
عشق خوبان و کافری در عشق چشمین این دین ما و ایمان است	
<p>طریق صبر نزد کیم خیال است محقق شد که این طور کمال است که طبعم را ز بهشیاری ملال است که در فردوس می خوردن طلال است نه در و چه بر نه خط وصال است که این از پر تو فور جبال است عزیزی گفت چمن این چه حال است</p>	<p>ز روے نهر جان صبرم محال است معلم عشق بازی را بیاموخت بده ساقی مرا از عشق خود جام خلت دیدم ز دم بوسه پا حلت چنان مد بهوشم از عشقت که جان را رخت دیدم ز غیب آواز آمد ز لعل نوش تو مد بهوشم گشتم</p>
در آن مشهد که فور تو بحلی است بدان مقصد کجا ما را محال است	
<p>که ماه و مشتری دیر غلام است که روے یار من بدو تمام است بولے وصل دلدارم دوام است</p>	<p>درون قلب بهرمی را مقام است بکن از مجلس این شمع را دور ندانستم که از بهر چه در سر</p>

<p>مر اندر نظر ہر صبح و شام است</p>	<p>خیال خال آن سلطان جوان</p>
<p>از چشم اندر ازل پیمانہ نوشید زدست یار ازل مت مدام است</p>	<p>از چشم چون جیت گشت جدا ہر زمان صد ہزاراہ سے گفت</p>
<p>حسن او ہر کہ ویزہ سے گفت حسن او را یکے بدہ سے گفت خلق بالالتفان چہ سے گفت وحدہ لا شریک لہ سے گفت</p>	<p>لانظیرم منہ برہ می گفت برجہ مالش کسے کہ کمر نظر مثل او در جہان چو پر سیم عارفے چون بدیدر دیش را</p>
<p>در و چشم و در و دم پیدا یکی است لیک موج و آب آن دریا یکی است پیش عارف صورت و معنی یکی است فے الحقیقت آدم و حوا یکی است شد محقق کا ندران طوبیٰ یکی است لیک پہان و عیان لسانی یکی است</p>	<p>عاشق و معشوق و عشق ایجا یکی است قطرہ و موج و حباب از بحر شد پیش عاقل صد ہزاران صور زائد صورت آدم و حوا آنسید گرچہ در فروس اشجار بندیش ہمچو مجنون عاشقان سید و حد</p>
<p>چون بدریاسے جسمائش غوطہ خورد دید جمن دنیا و عتبی کیفیت</p>	<p>ای جلوہ جمال تو در جملہ کائنات جاریست بحر فیض و جود تو ہر طرف طالع شد آفتاب ظہور تو بر عدم موج و حباب و قطرہ سیلاب بر یکی</p>
<p>دریاست فی الحقیقت نزد مبصرات</p>	<p>دریاست فی الحقیقت نزد مبصرات</p>

فی اسبدر چه هست همیمن اوئی آوست چون دیده نوزدات تو کافر بیستکوه چون از وجود غولش بکلی عدم شدم گبران چو فیض شاه بدیدند در بتان	اگر بنگرم بیدۀ دل در تعیسات استرار کرده بسندگی و طبع در نجات دیدم جمال قدس ببرزات و بر صفات کردند سجده پیش صوامع و مناه و لآ
--	---

همیمن بنور ذات مقدس بصیر میشد آرسے بنور حق بتوان دید نوزدات	
--	--

چمن نکستہ خیال جمال تو در دست و حدت کشم بکلبه توحید لامکان غزلت گرفته ایم چو عنقا بقاف قرب آن کو برآه عشق دل و جان خود چنبت	زان سیر من ز عالم لاهوت بو ترست آن عابد کم که معبد من عرش اکبرست از کوه قاف طعمه مشکم نہ در خورست نزدیک اہل عشق کبینه دم خورست
--	---

همیمن چو گشت کاین و باین برآه حق نزدیک او خلا و ملا خود برآه راست	
--	--

دل من از می دلدار شد دست ازان ساعسنه که من مستم برینا جبان را در ازل ساقی رسانید چو روزے اندران خمیازه فرستم شراب عشق چون عاشق نوشید بهر مجلس که آن سرمست آمد ازان یک قطره چون منصور نوشید نظر بر زلفی چون محبوب فرمود	بستم از اشتیاق یار شد دست درین عالم ازان بسیار شد دست پیاله عشق ازان عطار شد دست غلام و خواجه و حصار شد دست ازان مستی همه ابرار شد دست ز تاثیرش درو و یار شد دست ز خود خورشید و بردار شد دست زمین و آسمان اشعار شد دست
---	---

همیمن از فیض قطره پیش رخسار	
-----------------------------	--

درین عالم بهر بازار شدست		
دل زیاد سرخ تو چیده آنست	باده در جام در عشق در جانست	
میش تمیم بایس از خواری	از شه بی نشان چه فرمانست	
عاقبت منزلم چو خاموشیست	خلغل بلبلان چه دربانست	
حاش شد که بر تو تکبیر ز نیم	غیر تو این نصیب شیطانست	
ماه رو با جمال است سمن		
که چمن ز اشتیاق بجانست		
تنم در ملک خوبان شهریارست	هر آن که عشق بازو کامکارست	
نصیب از دین د دنیا بترنگس	که بچو تو نگارش در کنارست	
نباشد مثل تو خوبه بد دنیا	که عالم از فراغت بیقرارست	
مه و خورشید شرمند ز رویت	فغان دشور تو در هر دیارست	
هویدا شد میانست از کمر بند	رگویایه دمانت آشکارست	
بیاروزی بسوی من نظر کن	که ابر دیده ام گوهر نثارست	
چمن تنهایی ناله ز دردست		
هوایت در صفا رود در کبارست		
نازینسانا ناز کردن حویست	مردن من بالیقین در کونیست	
وی که بروی دل زمین جانان گجاست	راست گویم در حنم کیسویست	
من نه تنب ام گرفتار خست	عالمی مشتاق حسن رویست	
پیش رویت در سجد آمد چمن		
ز آنکه قبله عاشقان ابرویست		
بهر تو ای ساقی میخوارمست	توبه شکستم شده امه پرست	

<p>باوه بده آنچه که در ساغرست تا بد هم جام و صیت که هست ساقی من داد زخم است ستی آن می ره عقلم یست آده مقصود ز لطفش بدست</p>	<p>سوی حریفان بنگر ساقیا گفت خنجر و ارباس بشه کاین و باین چو شدم در طلب باوه عشقش چو بستم رسیده کشف شد اسرار آینه مرا</p>
---	---

<p>پیر مغان کرد نصیحت مرا باشش خمین تا ابد از پاداه مست</p>



<p>رویف الدال مهله</p>

<p>عدم آمد ز حکم تو بوجد آمد از قدرت تو ای معبود حسن تو هست شاهد و مشهود</p>	<p>ذات پاک تو بود و عنبر نبود عرش در کرسی دلچ و شمس و قمر عنبر تو نیست در دو کون لقین</p>
--	---

<p>آسمان و زمین و آنچه در اوست هر که در دل محبت دارد من بعبث معاد دانستم حق تعالی نظر چو بر من کرد انچه میخواستم ز حضرت دوست شکر گویم برای عالم را همه عالم بذات خود فانیست</p>	<p>ساختنی عین براده مردود احسن الامر او بود محمود جز خدا هیچکس نخواهد بود سیر توحید خویش را بکشود بیش از آن لطف و مرحمت فرمود که مرا نور ذات خود بنمود باقی و جا و دانت ذات خود</p>
<p>از تخیلی اسم نور حسن دیده اشیا کما به الوجود</p>	
<p>حسن خود را در میان ما نهاد نور خورشید مقدس شد ظهور صورت کل بر مثال خود باخت از عدم آورد ما را در وجود</p>	<p>سر ذات خویش را پیدا نهاد هستی عالم از آن مبداء نهاد نام وی را آدم و حوا نهاد نکته توحید در صحیفه نهاد</p>
<p>دل که عرش خاص و مرکب حدت سر خود را ای همین اینجا نهاد</p>	<p>حسن توحید را حقیقت توحید را</p>
<p>حسن او در جهان چو پیداشد بود گنج خفته بسک از ل سیر توحید را در و نهباد از سراسر ای جمال لم یزل ذات اقدس که بود مطلق غیب</p>	<p>حسیله عالم از آن هویدا شد نور انجمن گرفت و دیداشد همه آفاق آشکارا شد سر بدون کرد و خلق پیدا شد در ظهور آمد و هویدا شد</p>
<p>همین آن حسن بود العجب چون دید</p>	

از تخیل میان پیداشد	بدان
که مرغ روح باغ صفا قدم میزد که جان بعشق دل آرام خویش دم میزد که جان ز شوق بهوایت بدل قدم میزد اگر چه خلقت انسان ره عدم میزد قمر ز درد فراقش کمر بخم میزد	هنوز صورت ما در عدم قدم میزد نبود آرم و خواب نبود لیس و نهار نبود ارض و سما و بنو شمس و قمر جمال قدس با بصارت نور میدیدم فلک ز عشق شهنشاه مست و سرگردان
از آن بگفته که بجز حسن ذاتی هیچ نبود جمین بیاد رخ یا چشمم نم میزد	
که گل در باغ اکنون جلوه گر شد که از ستیش عالم طرفه تر شد که حسنت آفت اهل نظر شد دلمان شیرین تر از شهید و شکر شد ز تا شیر لبانت گل شکر شد میان عارفان اهل نظر شد	ز لبیل وقت صبحم این خبر شد بگردان ساقیا جام شراب لے بدینا مثل تو خوبے دگر نیست صفات لعل شیرینت چو گفتم چو بر لعلت نهادی برگ گل را ببر آنکس گشت عاشق بر رخ تو
بسی عقل و فراست داشت جمین چون حسنت دید از خود بچسب شد	
مقصود هر دو جهانرا بطلب یافته اند خار خور و ندیس انجاده رطب یافته اند که مثل غم همه مقصودیش یافته اند	بادب باش که حق را بادب یافته اند محنت در و کشیدند بسی در دنیا بگذرانید همه شب بعبادات خدا
تا توانی تو جمین تاج ادب برد بادب باش که حق را بادب یافته اند	

<p>احمل از نور قدس پیدا شد راز معشوق آشکارا شد صد هزاران صدر مہیا شد این ندانی که موج دریا شد</p>	<p>عقل از نور قدس پیدا شد</p>	<p>یادہ عشق چون بجام آمد ذات واحد چو در ظهور آمد موج و بحر و جاب بر سر یکی است</p>
	<p>در ازل کرد بر جبین نظر سے حسن دنیا و دین مہیا شد</p>	
<p>گوشه چشم او چو بر ما شد</p>		<p>سر کو نین کشف شد ما را</p>
	<p>شیخ را جن مرا چو نعمت داد مشکلات علوم حلوا شد</p>	
<p>بذکر او زبان در کار دارد کسی کو میل با دلدار دارد که او در سینہ در دیار دارد زبان خویش کو بیگار دارد که دایم خدمت ستار دارد گمراهی خالق عفار دارد</p>		<p>بر آن کو انس با عفار دارد بود آسان دل و جان دادن او را نباشد مقصد او را بر د عالم بہترین محروم ماند از وصل محبوب سعادت سردی دارد در دنیا بر آن بجسم شد از غمناکی کونین</p>
	<p>سراغ دین و دنیا بہت اول که او نزدیک خود عشق خوار دارد</p>	
<p>در کسوت ما آمد و ہم صورت ما شد زان نو تجلی ہمہ در ارض و سما شد از بہر گدایان جہان کلک نما شد کہ کسوت گل کرد و لہی سر و قبا شد</p>		<p>معشوق کہ در مخفی ظاہر نشا شد خورشید حقیقت ہمہ جا کرد تجلی ز تخت شہی کرد تنزل شد عالم ان سر و بگنداز چو آمد نما شا</p>

<p>از چون و چسپا هست دلارم نتره بگذاشت که دیدست هم نظر بر باطن</p>	<p>در کسوت خلق آمد و با چون چرا شد یک نور که دیدست که تار یک وضی باشد</p>
<p>از فضل خدا کشف شد اسرار جمن را زان لطف و کرم از صفت نفس جدا شد</p>	
<p>و فصل او در عیان نه می گنجد ذات پاکش که هست مطلق غیب در دل غار فان حق گنجد حسن روی نگار ماست چنان</p>	<p>وصف او در زبان نه می گنجد فہم ہر کس در آن شے گنجد انچہ در دو جہان نہ می گنجد کہ بیان در دو مان نہ می گنجد</p>
<p>جمن از روے لعل جرحہ چشید در خرابات از آن فدے گنجد</p>	
<p>دل چو در دام زلف یار آمد گشت بیدار از مقام عدم طایر روح از مقام صفا از خمستان عشق خورد مدام</p>	<p>مرغ جہانم بر عنبر آمد طالب ذات کہ در گار آمد کرد طییر در درین دیار آمد مست در کوی عنکبوت آمد</p>
<p>دور بود از جمن حبیب جہان لطف فرمود و در کنار آمد</p>	
<p>ہر شبیے ذکر تو ای ماہ مکر میشد من ز عشق تو بہر جا کہ نظر میکردم عشق میدیدم نظا بہر جہہ صورتہا نکتہ از رہ توحید عیان میدیدم</p>	<p>عالم ان پر تو رویتو منور میشد پیش چشم تو ہمہ حسن مصور میشد حسن میدیدم و بہر خط مقرر میشد دل از آن نکتہ بسے پاک و مظهر میشد</p>
<p>ساقیا بادہ بدہ بر رخ گلگون حبیب</p>	

<p>که جمن را بحسان فرستید</p>	
<p>هر روز دل آرام با طوبی برآمد محو جهان شد گاهی بیایم درم پیدا شد از خاک از گنج معانی گاهی هوسهای رانی گفتم بر آنقدر از غایتی که به سخنی کردیم چون این در هر صورت نظر بر این بود همچی با خداوند جهانست در نظر بر طربان</p>	<p>هر وقت سخن در گران یار بر آمد نمود نهان شد که کسوت می آواشته دلدار بر آمد ما را جهان شد که گشت عصار دیدار ما بر آمد بس سحر گمان شد که نوز شده بر سر افوار بر آمد سوره عیان شد مومن بود کس که باقر بر آمد از خجستیان شد</p>
<p>جمن سخن غیر شریعت بکه گوید ای متقی پاک بس منکر ازین راه که او بار بر آمد از دوزخیان شد</p>	
<p>دوست برین نظری کرد بنجو در راه نمود در مقامات صفا آنچه سخن با وی شد فی الحقیقت چون نظر کردم و گفتم که کیفیت زاهد و عابد و عالم همه خاصان موعوم همه کس در طلب ذات خدا افتادند تا تو در بند وجود خود ای سالک راه</p>	<p>برسانیده بجای که در آن غمیب نبود نتوان کرد میانش که چه گفت و چه شد کعبه و بتکده و خانقاه و جاس سجود جمله جوینده یارند بسبب از شهود مومن و کافر و قاضی همه ترسنا بود دورستی ز رخ شاه خورشید مشهود</p>
<p>بر که در قلب جمن عنییر خدا بود آفرقت شیخ را جن نظر لطف چو بر وی فرمود</p>	
<p>در آن روزی که خوبان آفریدند ز بهر بردن عقل و تمیز م جمال قدس را چون دیدتوان چو عرض خاص قلب آدمی شد</p>	<p>ترا سلطان ایشان آفریدند از آن چشم توستان آفریدند از آن امواج این جان آفریدند از این رو خاص انسان آفریدند</p>
<p>جمن چون عارف اسرار آمد</p>	

بسیار رقصان آفرینید	
تا ابد بر سر کویت گزری خواهد بود بار دیگر صبحی السحری خواهد بود برزخ زلف تو جانان بسی خواهد بود	برگر آبرخت امی جان نظر خوبی بود با تو مرمت نگار سحری من بودم چون مبینیم بخیزیم ز خاک ای دل آ
از ازل تا با بد در طلبت حسیرانم تا ندانی که چمن باد گری خواهد بود	
عقل و دل و دین از من یکبار جدا شد حقاچه تو ان کرد که دلدار جدا شد	آن وقت که از پیش من آن یار جدا شد بنمود رخ خویش دلارام باطوا
فیه الجمله کسے را که نظر بر حش افتاد بوش و خرد از ما قلع ہو شیار جدا شد	
بیار ساقی می ده بعاشقان و دو می بده که بجز میکده نخو اهد بود که می بر مجلس مستان مرا همی فرمود هزار ماه رخاں را کشید سر بسجود	رسید عید درین شب هلال وی نمود بشیر و خرمای خاطر نه می شود امروز زنوش آن بت می خواهست عشق شتر درون مجلس خوبان چوماه من آمد
چمن سجور و جنابای یا صبر کن کسے دهند برای تو بالیقین مقصود	
دلربای مهر رخ غنچه لبی دلدار بود قد او چون سرو لبان جعد او چون ماز بود مسطربے چنگ رباب ساقی و آن یار بود عند لیب آواز او و کلبک در رفتار بود دو زمان دین میبوند و میرکی در کار بود	ای خوش آن روزیکه در لبان من آن یار بود چشم غلظانش چو بادام و لبش اوجیات مشک تانار و زازبار و عنبر بود می خود بلبل بر شاخ شسته ناز میگرد و بکل قول میگفتی معنی بود صوفی بر سباع

<p>حاسم حاضر نبود. و مدعی بوده مل</p>		<p>مخمس در خواب بود چشم من بیدار بود</p>
<p>که دیار ایام عیشش خویش را چمن کفایت ای خوش آنروز که با من آن بت میخوار بود</p>		
<p>رویف الراء مهله</p>		
<p>شدم در لامکان چون محرم اسرار بعضیض قلب عالم شیخ را چمن همای گلستان قدس گشتم وجود خویش را معدوم دیدم</p>	<p>رسیم در مقام مسترب پیدا چشم سر بیدم بحسب انوار بقرب خاص حضرت یافتم بار پای دل بر فتم پیش ز لدار</p>	
<p>مساوی شد چمن کعبه در بخوابد حسرت چه پوشد خواه ز ناز</p>		
<p>ای که نمودی جمالت را با طوار کرد طالب حسن خودی بر خود نظر پاکنی گاه پوشی دلق صوفی که قبای سلطت فی منم آشفته تنها بر رخ زیبای تو</p>	<p>بهر حسنت ساختی بر سوختر بیدار کرد نیت حسرت شغل محبت با خودت کار کرد منظر سازی دیگر از بهر اطلب کرد زلف تو دارد بهر تارے گرفتار کرد</p>	
<p>انتظار ذات پاکت نیست چمن را بگنجه زانکه می بیند ترا هر دم بیدار کرد</p>		
<p>علی الصبح رسیم چه در مقام حضور نیدا بگوش من آمد ز حال ملکوت اگر چه رحمت او غالب است بر غش مدام ذکر خدا کن مباش غافل از</p>	<p>بشارت آمد لاقظ نظور رب غفور که ای خلاصه نعت دیر از لچر شکر نشاید که تو از لطف او شوی محسور که ذکر دوست دلت را کند سرا سر نو</p>	

<p>سازماندن خود را بلند بام مقصود شدم مفرح از آن قول گشته ام حسود پوشش خلعت معنی و دلق کنج ضرور</p>	<p>درین مقام فنا چند روزی مانی نگوشش دل چو شنیدم من این کلام علو پستی آور بغیر حق منکر</p>
<p>چمن تو دولت دنیا و دین اگر خواهی مبند نقد وجودت بر این سر شاهی</p>	
<p>مے گرفته کمال ذوق حضور بود در امر او همه مامور طلبه کردی در آتشیان سرور باحسنتی عشق باستان مستور گاه ناظر شدی گه منظور شور عشقت منت تا دم صدور آن ترانه شنید بر سر طور</p>	<p>عشقی در تخت گاه عالم نور بود در علم او همه معلوم مرغ روح جسم باغ عالم قدس شاه خود بود عاشق و معشوق گاه طالب شدی گه مطلوب گفت احببت باد شاه وجود رب آرنی کلیم گفت ز شوق</p>
<p>چمن آن سیر کی توانی کرد در مقام عشق باش صبور</p>	
<p>بیش خودت تا شود مشهور از جنس کرده اند برقع نور دین و دنیا و جسم و جنت دور طالب روی او ز در سرور</p>	<p>ذات مطلق حجاب ظلمت نور طالبان را طلب چو غالب شد پیش ایشان خیال راه تست مست ولا یعقل اند از معشوق</p>
<p>چمن از فیض شیخ راجح یافت معرفت با شهود رب غفور</p>	
<p>باج از شاخ سبز و سبزه</p>	<p>ساقیا با ده مطهر گیسره</p>

<p>گر چه معنی حقیقت و چه مجاز بود ذاتِ حبیب بده نواز حسن ذاتِ مقدس همچنان کرد از آستیان خود پرواز کرد روشن همه نشیب و فراز بر سر شاخ شیشه کرسه ناز قصه صنع یار ماست در آن</p>	<p>بهر معنی گران نه گویم راز در ازل نام غنیر یار نبود ناظری کس نبود تا نگردد بود در باغِ قدس مرغِ دلم آفتاب رخسارِ چو طالع شد یاسبل مت بود در بستان چه توان کرد وصفِ لبر</p>
<p>چمن اعراض کن ز غیر خدا باحبیب تدم عشق ببا</p>	
<p>نغمه داود را بکن در ساز فیض پنجشست در دلِ مغان آن هوا سه رخ شسته مه ساز بر رخ خالق نشیب و فراز</p>	<p>مطرب با چنگ عشق را بنواز نور ذاتِ جمالِ لم یزل تا شود حسن جمله کون و مکان بعدا باد جانِ جمله جهان</p>
<p>ناز نینا جمال خود بنمای تا ببیند چمن بصد اعزاز</p>	
<p>رویف الشین معجم</p>	
<p>بهوای رخ زیبا می کیه باد فزوش از کجا میرسی ای واله مشید ایهوش در بهوای تو چنانم که نه عقلست نبوش خرقه زهد بکن باد و پیمان نبوش</p>	<p>در خراباتِ مغان چون گذری کردم آمد از خانه برون یار مرا می پرسید گفتم ای جانِ دلِ بن صدایِ رخ تو گفت دوکانِ دعا بشکن و سجاده بسوز</p>

<p>گر چه معنی حقیقت و چه مجاز بود ذاتِ جمیب بده نواز حسن ذات مقدس همتاز کرد از آمشیان خود پرداز کرد روشن همه نشیب و فراز بر سر شاخ شیشه کرده نام قصه صنع یار ماست در آن</p>	<p>همه گران نه گویم راز در ازل نام غنیر یار نبود ناظری کس نبود تا نگردد بود در باغ قدس مرغ دلم آفتاب رخسار چو طالع شد پسبلت بود در بستان چه توان کرد وصف دلبر</p>
<p>جمین اعتراض کن ز غیر خدا با حبیب تدم عشق بیبا</p>	
<p>نغمه داود را بکن در ساز فیض بخش ست در دل مساز آن هوا که رخ شسته مه ساز بر رخ خالق نشیب و فراز</p>	<p>مطر با چنگ عشق را بنواز نور ذات جمال لم یزله تا شود حسن جمله کون و مکان بعدا باد جان جمله جهان</p>
<p>ناز نینا جمال خود بنمای تا به بیت جمین بصد اعزای</p>	
<p>رویف الشین محبسه</p>	
<p>بهوای رخ زیبا می یک باد فروش از کجا میرسی ای دانه مشید ایهوش در هوای تو چنانم که نه عقلت پیش خرقند زهر مکن باده و پیمان پیش</p>	<p>در خرابات معان چون گدزی کردم آمد از خانه برون یار مرا می پرسید گفتم ای جان دل این صدای رخ تو گفت در کان دغا بشکن و سجاده بپوش</p>

<p>بعد ازین راه سلامت بنمایم ترا چون شدم کاین و باین برسیدم جان بی سراینده نه مست بغیر از مطرب خواستم تا بکنم چسند کنایت با او کعبه فی که زیارت بکنی بی ستریا بهست این میکده عشق در و اهل دکان</p>	<p>نیست از بهستی خود شو کن این پند بگو پیش کاندران بست گردوی همه در جوش خروک در سماعند عزیزان همه در فوشا نوش سخن آنماز چو کردم همه گفتند خروش نیست مسجد که تویی منع در آئی چو وحوش از ازل تا با به در طلب حق مد بوش</p>
<p>گر تر است هوا سے رخ زیبائی بکار چون جمن رو به یکے جرعه دو عالم بفرود</p>	<p></p>
<p>شدی محمدر دل با خدا کن ای درویش هوا سی دین و دنیا چگونہ آید راست تو عجب کردی که از غیر حق نخواهم خست برفت عمر و نشد از تو هیچ کاجند ز خواب غفلت بیدار شو که میرشدی هنوز باز نه می آئی از معاصی حق زهد و تقوی شیخی خود شدی مغرور اگر مراد بخواهی نصیب حتم بشنو</p>	<p>ز قلب خویش کتافت جدا کن ای درویش ز بند هر دو دولت رارها کن ای درویش چو باز گشتی عهدت وفا کن ای درویش و جوب و فرض خدا را ادا کن ای درویش تو تو باز گنه دار خطا کن ای درویش برو تو ترک بود او ریا کن ای درویش نجات خویش بطلب خدا کن ای درویش دوام خدمت اهل صفا کن ای درویش</p>
<p>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ امام جلمه پیغمبران محمد دان تو بر شریعت اولا قد کن ای درویش</p>	<p>و صحابه و بارگه تسلیم</p>
<p>خطی کشید جان جهان بر مال خویش آورد منظرهات عجائب ز قدر خویش کس را نبود علم براحوال تو</p>	<p>ظلمه نبود در همه سنخ و دلال خویش تا بنگرد مدام در دنیا کمال خویش آدم بیافرید بد و گفت حال خویش</p>

تا در جلال ذات پدید جمال خویش	دل‌های دوستان ده صیقل چو آینه
	<p>جمین ز نسیم حضرت شاه جهان گفت خط کشید جان جهان بر مثل خویش</p>
<p>یار آمد پیش من در کار باش در میان حسنه خنجر باش خواب غفلت دور کن بیدار باش از من از بار یا بسیزار باش</p>	<p>وقت عیش ستای دلا بشار باش بانگار دل ربای گل رس عشق بازی نیست کار هر کس باده گلزنگ گیر و شکر گویی</p>
	<p>دست و زلفش نهاده ای جمین دانا در کویه و بازار باش</p>
	<p>رویت اللام</p>
<p>اکرم نامی و گویا حبیب کیفان چنان بود که بر آید بام کعبه بلال</p>	<p>خوش آمدی ز کجا میری ^{تعالی} مقال ز مشک بر ختای ماه نقطه دار</p>
	<p>فرشته و بشر و جن بهر که رویت دید بجز شنائی تو ای چاره نکر مقال</p>
<p>قصه رخسار سینا در مقال صرف کردم عمر خود بسیار سال پیش استادان خود اهل کمال مست گشتم از شراب الایزال</p>	<p>بگذرای دل از سوال با جلال در هدایه و یزدونی در منار کشف و کشف طوابع خوانده ام چون رسیدم در خرابات بیخان</p>
	<p>در مقام حیرت آمد چون جمین گشت تا نب از جلال و قیل و قال</p>

آمد بهار پتو بود چون فراغ دل جانان ترازیت دلم راغب سیر تو روز من از فراق تو ای بر دهنم بادوستان که وصل تو روزی کند نزل	بارے بیانی بهر تفریح باغ دل بوی لطیف خود برسان در باغ دل افلاک سوختند ز تاشید باغ دل در منزل غریب فقیر از سراغ دل
---	--

چمن سراغ میتونند اردهمان بگفت
آمد بهار بیتو بود چون فراغ دل

رَویف و لَمِیم

ر سیران راه حق را باد از ماصد سلام بادشاه بی لگین و تاجدار و بی سرینه واجب او ذات موجود دست د عالم همه در مقام قدس در روز ازل بایا خود آفتاب اصغیا و ماہتاب اولیا منظہر انوار قدس و مظہر اعجاز بیبا سید قوم و امین و بادشاه دویان جهان روضه او فلد اعلیٰ دینی او دار ملک ز ایران روضه اش بشری لہم در بر ما	خاصہ بر قطب جہان و حضرت شیخ نظام شہر یار بی تجمل پیر پیران تمام بادہ نوشیدہ ہست تاشدست حضرت تا کلام معتقد ویراست جملہ جن و انس فرخ کلام پس و شاہ و رسل سلطان الملک انتظام دارت توحید اعظم طالب حق ہمام جدا آن سرور ان کورام میدان غلام نام او نام رسول گشتن ان بلند آمد نام بندگان حضرتش طوبی لہم اید مقام
--	--

ای صبا برگ تو از من خواجگان چیست را
صد درود و صد تحیت صد پیام و صد سلام

عزیم کز جوای جویت پریدہ ایم اعیان مکانات چو از ذات غیر نیست	از آشتیان قدس در اینجا رسیدیم لابد صدای قدس ز مہر کس شنیدہ ایم
--	---

بیت حضرت
نظام انور

<p>نقد و کون واوہ ہوا لیش خریدہ ایم از قوت شہو و ز عالم بریدہ ایم جامی برست ساقی مستان چشیدہ ایم بہجت زدہ ز سر احاطہ چیدہ ایم</p>	<p>رحمان چو دیدہ ایم باز احسن دوست رفتیم چون وجود جهان ظل شاہ دست رفتیم چون بکوی خرابات عشق او عالم محاط و ذات و صفات خدا محیط</p>
	<p>جمہن درون قلب کدورت کہ بہرچہ آشت جاروب نور داوہ عنبارش کشیدیم</p>
<p>وصف ذات تو بی بیان نہیں لاحسبم حسن تو عیان نہیں جسملہ اسرار لا مکان دیدم میںز آرنی درین جہان نہیں</p>	<p>نقشہ عشق تو عیان دیدم شبیض نور تو چون بہان بگرفت چون ز ہستی خود فنا گشتم ان ترانی اگر چہ گفت حبیب</p>
	<p>جمہن از بیض شیخ نہ چون گفت بحسبہ توحید بی کوان دیدم</p>
<p>گاہ اوصاف و گاہ اسمائیم لاحسبم با حبیب یکتائیم ماورائے آب پاک پیدائیم از نعمت مات قدس می آئیم تا چہاں را لا لبنا سائیم ما ازان نور ذات بیضائیم طا لبان قدیم اللہ بئیم سر بر آورد ز آن مصفا ئیم تا بدست بے سر و پاییم</p>	<p>مطہر ذات کبریا مائیم چون جدانیت موج از دریا شمیض دریای لطف جاری شد طسیر گستان لا ہوتیم خرقت فقرے دہم از آن ذرہ محسوسہ دست ظاہر شد طوق داران حسن ایمانیم آفتاب جمال لم یزلے از ہستان شوق سے خورم</p>

<p>در خیال وصال جانِ جهان ای جمن کائنات جو یا سیم</p>	<p>ہخشایش تو پناہ دایم زان لطف تو عذر خواہ دایم اعمال بسے تباہ دایم زان چشم کرم براہ دایم مازارے و عجز و آہ دایم انگاہ رخ چو ماہ دایم مونس چو تو امی الہ دایم</p>	<p>بے حد کہ چو ماگناہ دایم فصل تو زجرم ماست بسیا کردیم تمام عمر صنیلع فصل و کرمت بنی صدامت در حشر برائے ما چو آزند خورشید کرم بما چو تابند مارا چو عنست در دو عالم</p>
<p>عصیان جمن چو بیستارست زان ست کہ روسیاه دایم</p>	<p>ہرد و جهان را خبری یافتیم بر سر کوش گذری یافتیم چون کہ ز بصری بصری یافتیم مقصد خود ہر سحری یافتیم</p>	<p>چون ز مشایخ نظری یافتیم چون شدہ ام تارک دنیا و دین در ہمہ جا فور خدا دیدہ ام در طلب دوست چو گم گشتہ ام</p>
<p>در نظر خویش جمن اعی غنی ہرد و جهان مقصری یافتیم</p>	<p>بر دامن از فراق تو صد چاک کردیم از ایم جان براہ تو تن خاک کردیم خود را میان خلق چو خاک کردیم زین نور روح شعلہ افلاک کردیم</p>	<p>از میل غیر حق دل خود پاک کردیم بگذشتیم ہرد و جهان را ز بہر تو ایثار و انکار چو بخشید حق مرا با سنج مجاہدہ کشتیم نفس را</p>

<p>دل نه که در مقام صفا چون سید ایم</p>	<p>از میل بر دو عالم دل پاک کرده ایم</p>
<p>گوید چمن ز درد فراق تو مه زمان ز آب جگر دو دیده منساک کرده ایم</p>	
<p>چون دیده ام فضل خدا بر شیخ راجح بن علم میوزد از دردش علم بهر خطه دنیا لم از آن میخواهم از درگاه حق پر نور باشد قبر او در فراق روی او در سینه ام جا کرده است</p>	<p>کردیم جان دل خدا بر شیخ راجح بن علم از صبح تا نامسا بر شیخ راجح بن علم وایم بود لطف خدا بر شیخ راجح بن علم این درد را باشد دو بار بر شیخ راجح بن علم</p>
<p>سکین چمن از درد او مخزون و نمکین گشته است دفع غم و شادی بر شیخ راجح بن علم</p>	
<p>دلم چون طالب حق شد از آن در کار نمیوم چو فانی گشتم از خود من القای باقیم با حق من این معنی و صورت را بر آئینه میدیدم شدم نیز از کونین گشتم کاین و باین رخش چون ماه تابانست درخش چون شبلیلا شراب در ازل خوردم ز دست ساقی ستان گهی خود را جنید دهر دگا هی با یزید عصر</p>	<p>ز دنیا روی برگردم از آن هوشیاری بنیم بدان هر جا که می بینم جمال یار می بینم همان معنی که میخواهم در آن رخسار می بینم بچشم طاهر و باطن من آن دلدار می بینم قدش چون سروستان و لبش خم خوار می بینم از آن خود را هر کوست دهر بازار می بینم گهی شبلی گهی نوری گهی عطار می بینم</p>
<p>ترا دادند چشم و دل بلان دیدی ای چمن از آن در حال میگوئی که من غفار می بینم</p>	
<p>از خرقه پشمینه ریائی خوشبینم با جرعه لعل بت میخورم چو خوردم بودی دل ما تا ب ازین جمله منهای</p>	<p>با ساقی مستان بخرابات نشستم از روز ازل تا باد مست استیم چون باد بهیم داد همه توبه شکستیم</p>

تسبیح وصله و عصا کرد یک سو چون قطب جهان آجمن بر من نظری کرد	از تار سر زلفش ز نار به بستیم المننت یثد ز خودی پاک بختیم
چون پرده بلیس بگمن کرده ز رخ دو زان گفت که از حلقه دارین بر بستیم	
ما در قی بصحبت دلدار بودیم در مجلس حبیب نجوبه و خرمی نوشیده ایم جام محبت ز دستیار اندر مقام قدس همیشه بقدرسیان پیش از ظهور عالم در آستان قدس بسیار سال با بهواسه بهوش	در درار قدس محرم اسرار بودیم بے درد و خزن و زحمت اغیار بودیم مست المیت بر در حشمار بودیم در طاعت و عبادت عفا بودیم هست قرب گلشن دلدار بودیم در باغ قدس ز ابر و طیار بودیم
جمین چو هست فخر اسرافات دوست بی این جمین مشایخ انوار بودیم	
ما طالب حسن رو سے یاریم از درد فراق آن پری رو مستم ز صبح تا شب با نگاه بدنام بعشق خوب رویان از روز ازل شدیم سر مست	آشفته زلفت آن نگاریم محزون و طپان و بیقراریم از عنبر و معوی جنب بر یاریم یکبار نه بل هزار باریم بے هستی خویش نمکساریم
جمین بزبان حال گوید ما منظر هر نور کردگاریم	
از دیوان بقا طالب یار آمدیم غمیر حق را بگذاریم و بدوریم	در نه در دار فنا هر چه کار آمدیم که زاقیلم عدم بجزر نگار آمدیم

<p>موج عشق تو چو ریز و بکسار آمدیم ورنه بر ماه سما مثل غب ر آمدیم باز غرشیم که از خب بشکار آمدیم</p>	<p>در ازل غرق بدریای وصال بودیم آیت وحدت حق بر رخ خوبان بودیم ما کجا و هوس طعنه دنیا ز کجا</p>
<p>مطلب غیر خدا را جمن اندر دنیا درسته عمر که دیدی بگذر آمدیم</p>	
<p>از همه غیر حق جدا باشیم جالس مجلس صفا باشیم ظنا کر عالم علا باشیم</p>	<p>بسه ازین طالب خدا باشیم ترک دنیا و آخرت گیریم از صفات بشر برون آیم</p>
<p>جمن از واقعه غزل را گفت بسه ازین طالب خدا باشیم</p>	
<p>گلستان قدس را طاهریم لاحسیم لور خدا ظاهریم از ان سبب اسرار ما بریم آن جسمال ذات را سا بریم</p>	<p>در مقامات صفا سا بریم بحسب سوزش چون که موجی درین چونکه الانان سری گفت دوست انچه مستوزت از ابصار خلق</p>
<p>سزاتس چون جمن را کشف شد گفت زان بر چشم او شاطر منم</p>	
<p>ما با دوسے خلق در دنیا پرواز کنان آن هوا ناسیر کنان آن سرا لیکن زول از همه جدا اسرار محبتش کشا</p>	<p>ماست الت با خدا ما طائر گلستان قدس طیرمی که فرشتگان ندانند ما گر چه میان خلق با تن ما صورت عشق کردگاریم</p>

<p>بحمن تو مگو اگر شریعت دامن بکش جهان نمانیم</p>	
<p>زیرا که محب و الهیم نے طالب بہر مال و جاہیم ما خلعت سلطنت چہ خواہیم زیرا کہ درین مقام شاہیم</p>	<p>آنیم کہ جز خدا نخواہیم ما عاشق ذات کردگاریم ما حنرتہ فقیر را بپوشیم در ویشی ما ز حسن اعلاست</p>
<p>بحمن بزبان حال گوید در عالم فتر باد شاہیم</p>	
<p>چون صفاتش دیدم و شیداشدم دانکہ من از نور او بیناشدم در ہمہ آفاق زان جو یاشدم در مقام عارفان گو یاشدم</p>	<p>از جمال ذات او پیداشدم حسن او را یافتم در ہر وجود پر تو خورشید وحدت شد ظہور دام کردم از جمال او سخن</p>
<p>گفت معدوم از وجود خود و بحمن گفت زان من مظهر اسماشدم</p>	
<p>لباس و اوہم امر شد کریم و رحیم براه شرع و طریقت شہود نور عظیم چہ نام او بیرم بر زبان گنگ سقیم بخارات عجایب معجزات کلیم</p>	<p>گیم سیاہ کلیم و گیم سفید کلیم تظیر او نشدہ در جان زہد و صفا چہ وصف او بتو خوانم کہ الکن سنی بان بسیر او ز سیدی ملک بطیر و زجن</p>
<p>بحمن کسینہ میدان شیخ راجن را کہ بود ابن عسلم ابن سراج دین قدیم</p>	
<p>بکمالینم زستان سرور آمدہ ایم</p>	<p>عارفانیم کہ از عالم نور آمدہ ایم</p>

جمع
شیخ جمال نقی دکن
عرف شیخ حسین بن
شیخ محمد ابن
ابن علی نقی دکن
ابن شیخ صالح نقی
والدین نقی
اسلامیہ

پرده بردار که از منزل دور آیدیم ما از آن بحر مقدس بظهور آیدیم سایه لایم بدرگاه شکور آیدیم تو بخشای که از منزل دور آیدیم	از ازل آتش عشق تو مرا می زند موج عشقت که بدریای صفا بریزد محبیرمانیم ز تو عفو ابدی طلبیم فیض دریای ابتائیم درین دار فنا
	جمن از فیض تو هر لحظه ترا میخواند لطف فرما که درین راه غمور آیدیم
صورت عشق در جهان دیدیم منظر ذات حق عیان دیدیم بر رخس نور حق عیان دیدیم	مرشد پاک بے نشان دیدیم چون باد صاف او نظر کردیم شیخ راجن ولی قطب جهان
	آفتاب مشایخ اسلام در شب تیره در نشان دیدیم
هست گردد بنور ذات مدام قطره ریخت در خواص دعوم فخلت گرچه خلق گوید نام همه عالم از آن شده بنظام گشت روشن از آن جهان عظیم	عشق چون خواست نیت انجام از سحاب جمال لم یزلے همه دریاست تا بخوانی موج بحر تو حید موج بیرون زد نور ذلتش چو بر زمین افتاد
	حق ناله کشا چشم جمن تا بدان دید نور دوست مدام
فی ز بهر مال و اسپان آیدیم روبره کرده شتابان آیدیم از براس شاه خوبان آیدیم	ما بعشق شیخ برهان آیدیم از هوای وصل سلطان و کون دین و دنیا را نه میخواستیم ما

رونده آریم بر ابلعنشا	زان که ما از عشق ایشان کن مایم
هر دو عالم ترک داده ای بمن در هوایش مست فحیران آمده ام	
ما قبله در پیموده و لدار کرده ایم بگذر اشتم صومعه و سجاده مدرسه چون یافتیم یکسر موسی گار خویشا ذعوا ای صاحبی چو با کرده آن گار از یاد ما رفت مقالات غیر حق در کار عشق ز می مانع مشور دانسته شد که غیر خدا جمله باطلست هر قوم راست دینی و رایی قبله	دل از هوای غیرش بیزار کرده ایم مسکن بکوی خانه حسنه ار کرده ایم از تار زلف آن بت زنا ر کرده ایم ما خطا بنده گیش با فترار کرده ایم بجست حدیث عشقش تکرار کرده ایم ایام عمر صرف درین کار کرده ایم از غیر حق از ان جهت انکار کرده ایم ما قبله بجانب و لدار کرده ایم
مسکین حرمین نظر مشایخ چو یافت گفت اسرار ذات حق را انطباق کرده ایم	
آتم که بجز تو حسنی یا زندام بر یاد رخ خوب تو ای سر و گل اندام خما ز من حسرت و دستار طلب کرد ز آنکه که ز من گشت جدا آن زیبا	جستریا تو ای دوست دگر کار زندام گایه بدلم حسرن و غم و بار زندام هی بی چه کنم خرقه و دستار زندام گایه هوس و دیدن گلزار زندام
بچمن پیر ابن علم گفت بد لب در جمله جهان بچو تو عشق زندام	
باز ما در کوسه جانان میریم باغ عیشم هست گلزار زرش	گاهه ظاهرا گاه پنهان میریم زان عشقش در گلستان میریم

<p>تا ابد سرست و رقصان میرویم هر زمان سوئے خمستان میرویم سوئے بینشاد و خندان میرویم قصده کرده امی عزیزان میرویم</p>	<p>در ازل خوردیم می از دست دست در هوای لعل گن میخوارمست تیز گردانید مرکب راز راه اینکه از دکن بسوی گوجرات</p>
---	---

<p>تا به بنیم روضه قطب جهان شیخ راجن از پس آن میرویم</p>	
--	--

<p>ز شام تا سحر بیدار بودیم بستم سرست و ما هشیما بودیم خوش آن وقتی که با آن یار بودیم که با حق محرم اسرار بودیم</p>	<p>شبیه در مجلس زلدار بودیم نبوده مدعی و خاسد آنجا شراب و شمع و ساقی و مغز لحوان بیان چون کنم احوال خود را</p>
---	--

نظر چون کرد بر من شیخ راجن
بشب با طاعت عفتار بودیم

ردیف النون

<p>آفتاب ولایت و تسکین مفتد او ابام اهل بیتین پیر و حضرت رسول امین آن چیرا غنی که آفتاب متین صف او تاسا همه زمین صاحب شرف خانات مسبین</p>	<p>قطب عالم نصیر دولت و دین حنینه شرع راستون بزرگ راه و راه و حدت عظمی شمع جمیع و چراغ دار الملک نور و می هند را تمام گرفت عارف ذات حق عرفین سمات</p>
---	---

از چمن صد ستانه بوسه با

له
نظر از کتب جواهر
دیوینی قدره

<p>روضه اش را که بست خلد برین</p>	<p>ز آنکه تو هستی مقرر اولیا و عارفان معبد خاص و عوام مستقر عاشقان شیخ راجن بن علم شیخ گروه طالبان در صفات او بگویم گنگ گردد این زبان صاحبان سیر را آن مقتدا می عارفان زاهدان دنیا بجلی عابدین جهان</p>	<p>ای زمین شاید که تازی بر بند آسمان سجده گاه انبیا و منشا اهل علوم قلب آفاق و عظیم و زاهد تقوی پست گر که امانش نویسیم و فتری گردد تمام خود جانگاز چیت را ذات منظر خوش خلق عارفان الله شناس عالم شرح رسول</p>
<p>جمین از وی استفید و خلق از وی ستمند یمن انفاس آهی ره بنامی جاودان</p>	<p>ترک هوای و نفس و نفاق و ریایکن هر دم طواف خانه آن دل ربایکن از خود صفات نفس فریمه جلا یکن بگذر ز غیر دوست دلت را صفایکن عهد قدیم دلسر خود را وفا یکن</p>	<p>گر عاقلی تو ای دل کار خدایکن از نفس خود بنین شریعت برون خرام آیات حق اگر تو انجواهی که بشنوی خواهی که بگری رخ جانان بچشم دل حالی مرا تبار تو بخوابی جز شر</p>
<p>گر تابع حضور حنای تو ای جمین در حب سلگی متابعت انبیاء یکن</p>	<p>ز بهی ذوقیکه دارد شیخ راجن همان نعمت سپار و شیخ راجن بدان بس لطفه دارد شیخ راجن رخ چون ماه دارد شیخ راجن ازین کشفی که دارد شیخ راجن</p>	<p>عجب شوقیکه دارد شیخ راجن اگر حق را سخاهی او آزد خواه که او شایسته در ملک محبت جهان آشفته شد بر حسن رویش وصال دوست گر خواهی طلب کن</p>

<p>کرامتے کہ دارد شیخ راجن صفات دوست اوشیخ راجن</p>	<p>بخسیر و تقسیری نیاید مقام قطبیه او راست تحقیق</p>
<p>جمین را شد محقق این معانی کمال فضل دارد شیخ راجن</p>	
<p>درین شب بسیار بیدارم که سلطان خوبانت همراهم روم بے غم و خوش درین راهم همه رفت نالیدن و آمهم</p>	<p>اثر شد دعائی سحر گاه من خندائی جهان را بگویم ثنا عنایت خداوند در کار شد جوابے ز قربت شنیدم زدوست</p>
<p>از لطف خدا سر حسره شد جمین سیر و شده جسمه پد خواه من</p>	
<p>دامنت را از غمش صد جا کن جان سبب از دوسره استی کن دلن حسی پوشش دل غمناک کن</p>	<p>دل ز غمبیر دوست دایم پاک کن طالب مدبوش باش اندر طلب زاهد از سیر ریای دور کن</p>
<p>از صفات نفس بگذرای جمین دل ز غمبیر دوست دایم پاک کن</p>	
<p>انچه غیر دوست باشد دور کن طالب با او باش و دل پرور کن نایم حق را بر زبان مذکور کن روے خود را از همه ستور کن نقد عرفان را برودستور کن</p>	<p>باطنت با ذکر حق مسور کن لذت دستا و دین از وی خود بگذر از حرص و هوائی این جهان پای خود گردار ز اهل هبوی و های زاهد ا بگذر ز بد نظامی</p>
<p>دولت دارین گر خواهی جمین</p>	

نام خود در عاشقی مشہور کن	
نور ذالش دیدہ ام در ہر زبان از صفات نفس بنرون آدم بم خواستہ بود آنچه مویشی در جہل طائر بستان قد سے بودہ ام وصف فردوس حقیقت چون کہ ہم	چونکہ رستم من ازین کون و مکان سیر کردیم در مقام لامکان من ہمی بینم برو می پہوشان طمع دانہ آدم اندر جہان زان کہ مانند سے ندارد فی بیان
گر ز من پرسند چون دیدی ہمین من ہمی گویم کہ دیدم بے نشان	
چون کہ فرمود دوست گنہگار سیر کرد از مقام بیچونے در دہار است چہل او در مان عارفان را بپرہ باج و سلا	انچہ در گنج بود شد سیر و ن باز موصوف گشت باچہ و چو ن ز ہر بار است نام او افسون حسن خود را نمود گو ناگون با
بود انوار ذات او مستور گشت مکشوف در جہان از فون	
رویف الو او	
مطرب با وصف یار ما بر گو ما سوی اللہ دور کن زدلم سخنت زندہ سے کند دل را وا غطا امروز و غطا گفت مرا	صوت خوب و ترانہ خوشتر گو شعر شیرین بیش مشر گو باز بنواز قول از سر گو سخن عنبر دوست کمتر گو
ساقیایے بیارستانہ	

<p>۱ از بهار اشکت میخانه</p>	
<p>توت روح سلت نغمه تر کو چنگ عود در باب جان منست انچه وارد شود ترا از غیب تا در آسیند صوفیان سباع</p>	<p>دو سبدم روح دوست دیگر کو ذکر دلدار اندر آن در کو الایق صوفی و قلندر کو خسین مطرب صفات دلبر کو</p>
<p>ساقیای بیارستانه از بهار اشکت میخانه</p>	
<p>رویف با می هوز</p>	
<p>ای سحاب لطف تو جمله اشیا ریخته پر تو خورشید نیست چون همه عالم گرفت طالب ذات قدیمت هر که شد اندر جهان از خمستان قدم چون عاشقان خوردند</p>	<p>آب در یابی جمالت در همه جا ریخته در قلوب عارفان نور مصفا ریخته در بنو امی صل تو دنیا و عقبی ریخته ساقی مستان حضرت جام بر ریخته</p>
<p>از شراب اشتیاق با ده خورده مست شد تا روز محشر عقل خود ریخته</p>	
<p>این نور رومی تو ملک ملک پیدا شده حسن قیامه خوابان عالم آمده در هجرت آسمان قصان چو صوفی دیبا رویتو باغ بهشت و خوی تو کوثر دولت نور تو گردد در خورشیدن منی آمد جهان آفتاب دین ز جبین ذات پاکت پدید آمد</p>	<p>صد هزار این عالم از خمی خوشت پیدا شده جمله موجودات ازین جا بر خست شیدا شده در شایسته قدسیان عرش دگر خستیده بجز بی پایانست عالم اندر و در پیدا شده سببست یاری یک گشتی چون شب پیدا شده ذات پاکت از تمهت تنفیض تصفا شده</p>

<p>تا جمن یک جرعه را از خم غنچه نشید غرف ملک صفا و قرب او آونی شده</p>	
<p>از هوا حی حسنی و فردوس نیز آمده این نینداری که او از خویش پوشید با کمال ز به با تقوی است میخار آمده</p>	<p>دل از انگامیکه حسنت گرفتار آمده زاید ما گرسوی کومی دلارام گذشت هر که از یک جرعه می از لعل میگوید نشید</p>
<p>بر دل سگین خود طعنه نه می آر و جمن جلو عالم زانکه بر رویش گرفتار آمده</p>	
<p>مشاق شده جهان و خریدار آمده در نه بدم چگونه نمودار آمده از فیض نوز او همه انوار آمده انهار مختلف همه آثار آمده اشیاء را تابش رخ دلدار آمده آن واحد است گرچه بگزار آمده در لطف ناطقیتان همه اظفار آمده کفر از جلال حضرت دلدار آمده</p>	<p>آن تهنسوار چونکه سبب از آ آمده عالم ز نوز ذات مقدس منورست از ذات او ظهور شده جمله کائنات آن بحر حسن چون ز خود امواج ز درو خالی حسن او بجهان میخ جامیست در هر لباس صورت محبوب ظاهرست یک حرف اصل بود که آن بیت و شب تضر ایمان شیخه ز جمال شهبان</p>
<p>ار از ذات پاک خدای نهایت است ای جمن اصل شرع در اینکار آمده</p>	
<p>ردیف یای تخته تانے</p>	
<p>در هر طرف که جونی حسن بخار سینی چون نوز ذات خود را بی انتظار سینی</p>	<p>دل را بکن مصفا تاروی یار سینی تا آنکه غیر حق را از دل بر دل نشا</p>

<p>ای غزوه جہاد خود را بے اعتبار بینی آنروز خویشتن را مسکین و زاری بینی با خصلت ذمید چون روی یاز بینی هر دم جمال پاکش بی اختیار بینی فردا بغزوه جہادش خود را سواری بینی</p>	<p>چون روز حشر خلقی پیشند از خاک آنروز زیاد میکن ترسند خلق از خود ای نام تمام قاضی بنفس خود نظر کن گرا ز وجود و از خود باشی عدم بجلی امشب برای وصلش گرمیوی پیا</p>
<p>تا از صفات کلی بیرون نه آئی حجب کی دل ربای خود را اندر کعبه بینی</p>	
<p>در معصوم صفا گذرند کنه تا ز او صاف خود سفرند کنه بچه جمال خدا نظرند کنه تا تو شمشیرند بد بر نه کنه تا گبنا و خدا دیگر نه کنه دلبر خویش را ببر نه کنه</p>	<p>تا ز دل غم سیر حق بدر نه کنی مست و وحدت ترا عیان نشود تا نیای بیرون ز بهستی خود ملک و صلش نیادری در دست بچو آدم بروند است کن تا نه سوزی تنت با قش عشق</p>
<p>الحججمن کے رسی بدار حضور تا تو فرمان حق بسر نہ کنی</p>	
<p>دین چه شوق است ایکنه ای باغاشقان محبتی بیر فرقت ز زوی و خون عالم رنجی جبل مقصود مسیحا اندر آن میگفتی تو انا الحق تعالی و سلج را او بختی</p>	<p>این چه دوقت ایکنه ای با عازمان محبتی کرده و اله جهانی را و نمودی خست پرده عیشی ز سوزن ساختی ای جان با راه موتی را نمودی گمراهی فرعون را</p>
<p>جمل کلابه اندر آن وقتی که عالم آفریدی ای خدا خاک حجمن را عشق خویشتن آبختی</p>	

<p>زیرا که در زمانه تو امر و نرسوری اقرار کرد بر همه عالم که برتری در عزم و در طراوت و در وجود همتی ای دستان و هر یکی ماه انوری</p>	<p>عاشق شدیم بر رخ خوب تو ای پری مثل تو نیست در همه عالم با تفاق در حسن و در جوانی و در خلق و در کمال مشتاق روی تو همه هستند تا بشیر</p>
<p>جمین بسوی طره طرار تو چنان مست است هوشیار ز باشد بره برنی</p>	
<p>وی ماه و مشتری شهبان خوش آمدی با من شراب نوش که بهمان خوش آمدی امر و ز اقرار دل و جان خوش آمدی با نور پیر و بر بدینسان خوش آمدی شاهی و در سرای گدایان خوش آمدی</p>	<p>ای باد شاه حسن میدان خوش آمدی فی الجمله چون سیدی در مجلس ای ضم بیتو مرا قرار نباشد به بیسح گاه منت خدای را که درین دامگاه خاک جان جهان فدای تو باد که از کرم</p>
<p>جمین به تیغ زهد بکش نفس خویش را گویند تا بخش بر میدان خوش آمدی</p>	
<p>پرده بر روی خود چه می پوشی جرم العسل یا چون نوشی عاقلان را هوای بی پوشی خلعت وصل دوست چون پوشی</p>	<p>چون تو از دست دوست می نوشی تا که از خود نه می شود فانی زا جهان را حجاب عسل آمد تاز دنیا می دون و دین برون نانی</p>
<p>کی رسی ای جمین بملک وصال تا نه از سوز عشق در جوشی</p>	
<p>گل خجل گشتی از ریوش بر زمین پست از برای دیدن او در فرد دست آمدی</p>	<p>گر بستان سرو من بشیار یا مست گر قدم بودی روان آن سرو بالاد</p>

کعبه را گری پای بودی لایم از بهر سجود	کعبه پیش ابرویش در سجده پوست آمد
ای جمن میدیدی گرز اید جلال بارگاه ز بهر خود بگذاشته در سیکده مست آمد	
در مستقرات	

<p>حسب او نبود بر سیکه خانی اشیا ای فضل تو بر جمله محیط است مقلم غفار ز نوبی و نگارنده آدم معبودی و مقصودی و برهان منستی رزاقی و فتاحی و حنان منستی خلفند همه جفت خداوند تو فی طاق بادی درونی و رحیمی تو و در رزاق ای تو بروخت در همه آفاق رسیده جز وصف تو گو شم صفت کس نشیده با عجز کنم پیش تو بر خطه مناجات</p>	<p>بے شک بود این قدرت اقدس عفو کرمت بر همه عصیات و دام جز یاد تو هرگز نبود هیچ بکدم مطلوبی و محبوبی و جانان منستی سلطان و سبحانی و منان منستی موجود شد از قدرت تو گن شد طاق بر دست تو تخمین همه قیمت از راق جز حن تو این دیده من هیچ ندیده در هر طرفی سفره جو تو کشیده از تو شود البسته کفایات مهبت</p>
---	---

ای کعبه مقصود جهان قبله حاجات جمن ز تو خواهد بجهان جمله مراد است	
---	--

<p>نام من در جهان از آن است بلند مایه عشق بر ویت ای جانان دلسبر اگر بسوسه ما آئی عشق پوشید ما نه سدا ایم</p>	<p>که دلم در هر سوسه منت به بند از دلم هیچ غیر تو بر کند بر تو سوزیم تن چو عود و سپند حاشعتم حاشعتم میانگ بلند</p>
--	--

<p>ساقیای بیارستان ز به مادر اشکست میخانه</p>	
<p>نے مقصد یاست بادشاہی داریم بھفت ملک شاہی افلاس بہر دم گواہی خوردم چو دمام صبجگاہی جز نور مقدس الہی ای بقیین تو پر گناہی نزدیک من ست از مناہی گویند جہنم ازین چو خوبی</p>	<p>مقصود توئی ست با الہی دادیم چو ترک غیب حق را شاہی بحقیقت ست مفتوم می نوشم دست تا بشر در مطرب گل شے ندیم از حضرت دوست مغفرت خوا جز مستی لعلت انجی مست گر ملک دو کون پشم آرز</p>
<p>گویم کہ حضور یار گویم دز نشیر خدا فر گویم</p>	
<p>بند</p>	
<p>خوردیم شدیم تا ابد ست کونین گذاشت با تو شد ست حسن تو دلم بزلت خود ست کہ او از خود و دز خودی خوش ست بس تو بہر ز اہان بشکت شاہی یارت بدرون خانہ ہست</p>	<p>داوی در ازل شراب در دست صاحب نظری کہ دید رویت آزاد بدم ز بہر دو عالم آن ست بیار خوبت من مہل روس تو کہ ہست منتہ انگیز تا قاب لب دوست جان نیاز باشد کہ دہر کسے بشارت</p>
<p>گویم کہ حضور یار گویم</p>	

از غیبِ خدا بشارت گسیم

از بند

آتش آفت دور افکن
 نزدیک من ست این جگر من
 این نصح مرا بگوش خود زن
 پس شده کهنه پوش در تن
 در مشهد قدس ساز سخن
 تقلید و عبادت را بر افکن
 این سقفت مقصرانه بشکن
 مقصود دل تو حیت جمن

ای نفس کن اختیار این فن
 تا یک دل ست طالبه غیر
 تحقیق اگر خدا بخوابد
 کج خوار و خلیفه را کفر و دوار
 بگذرد حدیث ماسوائه
 و ایم مبتکر جان مطلق
 اگر طالب ذات پاک حقه
 در روز قیامت آری برسند

گویم که حضور یار گسیم
 و ز غیبِ خدا آفرار گسیم

ذات پاکش بود پنهان و عیان
 آن زمان ایزد جمال خود نمود
 بے پرستیدم خدا را هر زمان
 نه شمردم چاره پنج و هفت هشت
 بے پریدم بے پرو تن در هوا
 از وجود ظاهری بودم عدم
 خون من هر دم شراب بے بے دوان
 کره من با او کلاسه بے زبان
 گشت مار اسنبل آسان سر بس

آدم و حوا بودی در جهان
 عرش و کرسی جنت و دوزخ نبود
 محبدم بودی مکان و لامکان
 سجده میکردم همیشه فوق تخت
 مرغ در جسم بود در باغ بقا
 سیر میکردم در آنجا بقدم
 میر سیدم بر بساط جاودان
 دیدم بے چشم حشر را عیان
 هر چه شکل بود از جنس بشر

<p>زان مقامات صفا کردم چو سیر خواستم تازان ما و گنم تا نمائیم من ترا از خویش شیخ راجن کرد بر من چون لطف او نبود راه حق مرا</p>	<p>مع جان در باغ قدس آمد بطیر سر تو حید خدا پید گنم بر کشائیم پرده امر از پیش یا فتم از هر دو عالم من خبر باطنم بکشاد از ان مطلق مرا</p>
<p>حق مقال دید و همین گشود نور ذات خویش را هر دم نمود</p>	
<p>خرقه فقر هر کراست بسر جای از دست یار من نوشد ساکه را اگر صفا نمود هر کرا خرقه پیر پوشاند وصل حق در لباس صوفیست چو درین خرقه توئی صوفی</p>	<p>شاید او را که هست اهل سیر بعد ازین دل صوفیان پوشد لبس صوفی بر او روا نمود قیمت و قدر خرقه او داند لبس صوفی را بی معنیست بے عمل چون چنین شوی صوفی</p>
<p>گفته است در عدم مستور اول و آخر و همان منطوق</p>	
<p>گر بصورت نظر کنی بر خلق مرد باید که تا کند معلوم سر تو حید تنگ بار کیت</p>	<p>صورت خلق هست همچون دل هر کسے راندے شود مفهوم زین سبب بر عوام تار کیت</p>
<p>جمون اعداد کل کمی بشمار گر چه هست بر مہفت ہزار</p>	
<p>چون شراب عشق نوشیدم دلا</p>	<p>خلعت اوصاف پوشیدم</p>

<p>نور ذائقش گشت روشن همچو شمع نی در آن جایست فی آنجا مضم نیست آنجا کعبه و دیرو گشت نیست مثلش چون کنم آن را بیان ذوق در ذوق و سرور اندر سرور</p>	<p>باز کردم سیر الکریم جمع صحیح نیست آنجا قرب بعد و طبع و شام خوف و دوزخ نیست فی حرص بهشت سر توحیدم نیاید بر زبان نور در نور حضور اندر حضور</p>
<p>دیدم جسمن از آن که گشت شیخ را جنرم ز وحدت چون نمود</p>	<p></p>
<p>در دو جهان غیر خدا را ندید غیر خدا نیست بدل شدین حسن خداست در گنج نیست جمله کمالات مرا یار شد</p>	<p>گفت توحید بر آن کوشید غیر مجو غیر خدا را مبین راه روان نیست در پنج نیست لطف خداوند چو در کار شد</p>
<p>داد جسمن را چو خدا این مقام نور خدا دید بدنیام</p>	<p></p>
<p>بایزید دهر مهر انسان پس نایه مقصود کی با بیرون</p>	<p>گر طریق عشق او آسان بک تا نماند آبی ازین عالم برون</p>
<p>باحت کرد دل در بحر انوار قطعات و رباعیات</p>	<p></p>
<p>مرا از دست لطف خویش گمدا نظر کن تا کندم معرغه غما</p>	<p>عزیز را الله قطب جمله اقطاب جسمن عاصی بدرگاه تو آمد</p>
<p></p>	<p>ایضا</p>

چارشنبه غروب شد ز جهان پنجم از صفر بوقت ظهر باسه و بست بود نهمصد سال	آفتاب بجمال شیخ حکیم شد مسافر بسوی ملک قدیم که بدار البقا شده است معشتم
فانحس با درود و با اخلاص روح اورا جمن بدار معشتم	
سکندر شاه بن بهلول دانی نباشد همچو او شاهی بدنیای بعهدش هر کجا بوده امانی ز سال هجرت نصد و بست سه هجتم	که بود مثل ذوالقرنین تانی که بوده ذات او گنج معانی بود فردوس اورا جاودانی بذی القعدة هجتم موت دانی
جمن از بهر حق گفت این تو این خدا باید ز ایرد مهر بانی	
چو پرده از رخ میمون یار بکشاید خلاص باد و لماز جور و بند ذوق	ز عیب دیده دل کرد کار بکشاید گره ز زلف جوان غمگسار بکشاید
رباعی	
پیدا از قدرت همه اعیان این جهان یکذره ز نور تو شمس و قمر گرفت	روشن ز نور تو همه ذرات کائنات یک نسخه ز جو تو در یادگان
قطعه	
شاه ابراهیم در هجتم رجب سال هجرت نصد و سی و سه بود	با معاند جنگ کرده شد شهید رو ز جمعه خلق داشت این دو عهد
قصیده تارخ	
آن قطب زمان که عارف کامل بود	از دار فنا سوی بقا قصد نمود

<p>در وقت طلوع صبح رحلت فرمود از باغ غیب در دلم کرد و رفت تاریخ وصال شیخ راجن محمود</p>	<p>بست و دوم از ما صفر آویند جستیم چو سال و فاشش ز خود حرفی که چو چشم و خط و حال ستنگ</p>
<p>وله</p>	
<p>پاس انفس داشت لیل مهنا که تنزل کنند در آن غفارا بجز امید سوی داشتند صد هزاران طبع ز فزنا هر که بشنید بر صفار و کبار ز آرائش طایک و ابرار باد بر دس بنور پاک و ثا بر قراب مقدس از دادا</p>	<p>شیخ راجن که قدوه اخیار روز جمعه بر وقت طلعت صبح بست و دوم صفر ز هند مال بر روان مقدسش با دا قدس الله سره گوید روضه پاک اوست هب بطور از جبین خادمش سلام و صفا رسته گلها ز روضه رضوان</p>
<p>یارب آن نوز عفت آن پاکست بجز ما طالبان نورانوا</p>	<p>عمید آمد ساقیا باده بیار با صلاح وز هد بارانیت کا</p>
<p>وله</p>	
<p>ساقی قدس بده بدستم در گوشه میکده نشستم</p>	<p>من کلبه زده خود شکستم ما مطرب و شمع و شاد بودی</p>
<p>ساقی بیا بیار زده ما را شکست</p>	<p>ساقی بیا بیار زده ما را شکست</p>
<p>ایضا</p>	

تو ای عند لیب و نال لبیل نشاند چون صباح انفاس سنبیل	بود خوشن در گلستان موسم گل معطر باغ باشد از قرفل
گلزارستان شود زان باد بستان	
بده ساقی در آن هنگام باده عجب عوفا که درستان فاده	که دارم شوق تو بهردم زیاده بدان ساغر دهن بسته کشته
تو گوئی معدن یا قوت و جهان	
بیا مطرب نی خوش نری غزل گوی حقیقت یا مجازی	بهردم پرده عاشق بازی دل سوزی ز قول عشق بازی
در آن مجلس مای غزلخوان	
حبیب ما جمال خوب دارد هر آنکو عشق آن مجرب دارد	مثل یوسف است یعقوب دارد نه او برود جهان مطلب دارد
که عاشق راست مطلب و صل جانان	
تو هستی در جهان پر کاله نوز از ان میمانم از لعل لبست و د	نه در فردوس باشد مثل تو خود که عمرت است ای جان نیش ز نور
ز شکر هست شیرین لعل ای جان	
ز جبرانت چمن در بر سحر گاه سبک از در و شد چون رشت گاه	بنالد چون شتر بر میکش داه تو داری روی خوشش روشن تر از آ
نمایک دم رخت ای ماه تابان	
خطا برو کشیدی سبز و خوزم منور هست از تو جسمه عالم	لب تو هست دم عیسی مریم نبا شد مثل تو سبز زنده دم
ملاک آن پری ای شاه خوبان	

قوله	
رسیم اندرون صحن بلوغ نهاده عشق او در سینم داغ	حس گلکان که از بهر زلفش بدیدم روزه دلبر چون چراغ
اباشد مثل ما و خوشی درین دار	
برای طائران آواز میداد در دهن دل مرا اندیشه افتاد	بدیدم قمری بر سر و آواز یکه بگل را دیدی بسنگی کرد و شاد
که ما هم شادی بکنیم بابا	
رخ افروز ماه و رخ نماید ز مشتاقان عالم دل ژباید	بست من مست در مجلس دراید گره از زلف مشکین چون کشاید
دلم قربان کنم بر حسن دلدار	
که بیرون آدمم از تنگ و ز نام که در بر آید آن معشوق گلغام	بده ساقی مرا پر کرده یک جام بگر دم مست در بر کوچه و بام
نوگونی یوسف ثانی درین دار	
دلش در عشق همچو دیگ جوشید از این این حفره نو چید پوشید	جمن چون می زدست یاروشید بسوی عنبر حق هرگز نکوشید
باحت کرد دل در بحسب لولا	
تمت باخیر	

نزه شجرة طيبة اصلها ثابتة وفرعها في السماء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسولنا محمد وآله واصحابه
 أما بعد فهذه سلسلة من طرق المشايخ الحشمية بعنوان الله تعالى عليهم جميعاً
 آلهي بجزمت السيد الكونين خواجه عالم صلى الله عليه وسلم. آلهي بجزمت امير المؤمنين
 سيدنا علي بن ابي طالب كرم الله وجهه. آلهي بجزمت شيخ المشايخ حضرت خواجه
 حسن بصري الضاري رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه ابى الفيز
 فينيل ابن عياض رضی اللہ عنہ آلهي بجزمت الشيخ حضرت غلامان الارض السدان
 ابراهيم بن ادبم طنجي رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه سيدنا
 خذيفة المعشني رضی اللہ عنہ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه
 امين الدين ابى ميرة البصر رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت
 خواجه ممشاد علا الدين ثوري رضی اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ سرسلسلة
 چشتيان حضرت خواجه ابى اسحاق الشامي چشتي رضی اللہ عنہ آلهي
 بجزمت الشيخ حضرت خواجه ناصر الدين احمد بن فرسنافة الحشمتي رضی اللہ عنہ
 اللہ عنہ۔ آلهي بجزمت الشيخ حضرت خواجه ابى محمد بن ابى احمد چشتي
 رضی اللہ عنہ

الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ ناصر الحق والدین ابو یوسف چشتی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ قطب الدین مودودی چشتی رضی
 اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ خواجہ مخدوم حاجی شریف زندانی چشتی رضی اللہ
 عنہ۔ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ ابی النور مہر و فی چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ الشیخ سید العارفین رئیس الموحدین قطب المشائخ حضرت
 خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری الاجمیری چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ حضرت خواجہ قطب الحق والدین بختیار راکھی اوشی چشتی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ فرید الحق والدین مسعود گنجشکر اجودینی رضی
 اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ محبوب الہی حضرت خواجہ نظام الحق والدین محمد
 ابن سید احمد بداونی چشتی رضی اللہ عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت
 خواجہ نصیر الحق والدین محمود الاودھی چشتی رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ کمال الحق والدین مشہور رعبلامہ چشتی رضی اللہ
 عنہ الہی بکرمۃ الشیخ خواجہ سراج الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ۔
 الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ علم الحق والدین چشتی رضی اللہ عنہ
 الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ محمود عرف شیخ راجن چشتی رضی اللہ
 عنہ الہی بکرمۃ الشیخ حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف البیچ جمن چشتی
 رضی اللہ عنہ۔ الہی بکرمۃ الشیخ قطب الاولیاء شیخ الالقیا حضرت خواجہ

مفتی امین اعظم برصغیر خواجہ عثمان

شیخ حسن محمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الاقطاب حضرت
 خواجہ شیخ محمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الدینہ حضرت
 خواجہ شیخ یحییٰ المدنی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت
 شیخ رکن الحق والدین ابی احمد چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ
 مرشد السالکین حضرت خواجہ شیخ جمال الحق والدین معروف بحسن ثانی خلیفہ
 رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین شاہ
 فرخ صوفی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ
 رکن الحق والدین ابی احمد ثانی چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات
 الشیخ حضرت خواجہ شیخ رشید الحق والدین مودود لاکہ چشتی رضی اللہ عنہ
 آلہی بکرمات الشیخ حضرت خواجہ شیخ حسام الحق والدین محمد فرخ المعروف
 بجزب میان چشتی رضی اللہ عنہ آلہی بکرمات الشیخ قطب الکاملین
 حضرت خواجہ شیخ محمود میان چشتی رحمۃ اللہ علیہ۔

اشتہار

الحمد للہ والمنة۔ کتاب منتخبہ دیوان حضرت شیخ جمال الدین حسن رحمۃ اللہ علیہ
 جوابا سے کرام و مرشدین عظام حضرت زبدا العارفين و شیخ الحقیقین مرشدنا
 شیخ محمود میا نصاحب قبلہ عالم کجراتی احمد ابادی رحمۃ اللہ علیہ کے مین مع شجرہ طیبہ
 حضرت بہشیہ سندہ حضرت مدوح مطیع ہدایین زیور طبع سے آرا تہا کرتا رہا
 اس کے نیاز مند بنظر حقیقت اپنی برادران و خاندان کے مین عرض کرتا ہے کہ یہ

لیا بیا اور طبع ہی بہت
 ہے۔ اور قیمت بھی
 نر کی گئی جو امید نہ
 کے برادران دینی
 مدہمتی کو کام فراگ
 مات بات خرید رہے تھے
 ہین شیخ
 شیخ محمد

